

اموال عبدالله خان را خواهی خورد، اقلأ هزار تومان خرج کن، نعش این را حمل ایران بکن، حمیدالدوله راضی نشده بود. آخر الامر ملکه جهان مبلغ یک هزار و سیصد تومان از خودش خرج می کند (به) پسر همین حمیدالدوله که آنجاها بود (و) گاهی تحصیل می کرد (و) گاهی در «أدسا» بود به او پول می دهد، نعش را حمل طهران کرده و در حضرت عبدالعظیم دفن می کنند.

یکشنبه ۲۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

خواب دیدم که در یک اطاقی هستم، جمعی هم هستند من جمله معین الاسلام که با بختیاری ها معاشر است و صحبت از وضع دربار سلطان احمد شاه (و) شلوغ کاری های موثق الدوله است و من به آنها ایراد می گرفتم که شماها این کارها را کردید و آتش ها روشن کردید، در خانه شاه هیچ کس نیست، همه بچه بازی است.... بعد بیدار شدم. قدری روزنامه نوشته، استراحت کردم.

دوشنبه ۲۳ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

یک ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم خانه حاجی محمد حسین، روضه. هوا هم در بین راه بنای انقلاب را گذارد. جمعیت روضه خوان ها بودند، شیخ مهدی و آقا شیخ محمد بودند. بعد هوا بنای صدا کردن و رعد را گذاشت آسمان صداهای سخت می کرد و تگرگ می آمد، به طوری که اسباب وحشت تمام مردم شده تگرگ آمد هر کدام به اندازه یک فندق درشت! تمام برگ های درخت ها را انداخت. روضه اگر چه توی اطاق بود باز روضه را بر هم زد. یکی از تگرگ ها پشت دست من خورد و کبود کرد، هیچ کس جرأت جلو رفتن را نداشت. به قدر ده دقیقه این طور تگرگ آمد. توی خیابان میل راه افتاده بود. به قدر سه انگشت روی زمین تگرگ نشسته بود. برگ های

درخت‌ها تماماً ریخته (بود) آنچه میوه سر درختی است نگرگ ریخته، شیشه‌های حمام‌ها تماماً خرد شده است.

سه شنبه ۲۴ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

آدم‌ها آمدند پشت بام‌ها را پارو کردند، نگرگ‌ها هنوز آب نشده است.
کتاب می‌خواندم و خیال می‌کردم هوا هم سرد بود.

چهارشنبه ۲۵ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

اخبارات تازه این است: یک عده ژاندارم تقریباً ده پانزده روز است که رفته (اند) به طرف همدان و عراق برای دستگیر کردن «عباس دزد» و اشاری که در آن صفحات پیدا شده‌اند. من جمله حسن السلطنه، پسر بزرگ ممتحن الدوله و سیف الله خان پسر سردار کل هم در جزء این ژاندارمری‌ها بوده و یک ماژر کنت سوئدی (که) می‌گویند پسر وزیر خارجه سوئد است. در نزدیکی نوبران با دزدها مصادف شده، توی یک ده جنگ کرده‌اند، ماژور سوئدی با سیف الله خان (و) حسن السلطنه، هر سه در آن ده کشته می‌شوند با چند نفر دیگر. امروز هم مجلس ختم در منزل سردار کل (و) ممتحن الدوله بوده است (و) نصرت السلطنه ختم را جمع کرده (است).

سه ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم منزل سردار بهادر، از آنجا آمدم منزل سردار کل، مدتی نشسته تسلیم داده، از آنجا آمدم منزل ممتحن الدوله، قدری هم آنجا نشسته تسلیم داده بعد عمیدالملک گفت سردار منصور هم دو سه روز است وارد شده رفتم منزل او.

پنجشنبه ۲۶ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

امروز حال بیشتر از همه روز کسل بود. سرکار معززالملوک تشریف بردند خانه

امین حضوری، چون که نوه ملا باجی که یکی از کلفت‌های ماست نوه‌اش را عقد می‌کنند. عقد کنان را آنجا قرار داده‌اند.

حسن خان هم آمده قدری صحبت کرده رفت، از قراری که می‌گفت ارباب شهریار را آورده‌اند، منزل سپهدار است معلوم نیست آنجا بست نشسته یا حبس است.

جمعه ۲۷ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

صرف نهار کرده کسل بودم، عصری رفتم منزل عین الدوله اخبارات تازه این است که: سردار محتشم در رفسنجان نزدیک کرمان است، اداره ژاندارمری عمارت حکومتی کرمان را ضبط کرده و اداره خودش قرار داده است و حاکم بی جاست. عمارت ناصری معروف کرمان حالا در ید تصرف اداره ژاندارمری است (و) به هیچ وجه عمارت را تخلیه نمی‌کند. حاکم هم تلگراف زده است که اگر این طور است من مراجعت بکنم. وزراء می‌نویسند، ژاندارمری‌ها گوش نمی‌دهند! آخر الامر وزراء گفته‌اند حاکم چند روزی در آنجاها توقف بکند تا ببینم چه بایست کرد. معلوم بود این گفت‌وگو از زمان وزارت عین الدوله بوده است. اداره ژاندارمری فاتحه هم به حکم حضرات نخوانده است. سردار ظفر را هم می‌خواهند حکومت یزد بدهند، در گفت‌وگو هستند. باری از آنجا سوار شده آمدم منزل کسی نبود، رفتم منزل معیر الممالک، جمعی آنجا بودند از قبیل قماربازها، پسرهای اتابک، محسن میرزا، لسان الحکماء، حشمت الممالک، محمد صادق میرزا، حبیب الله میرزا، خازن الدوله، جلال الملک، اعظام السلطنه، بازی «رولت» که یک بازی فرنگی است بازی می‌کردند.

شنبه ۲۸ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل سپهدار، خودش بود (و) سردار کبیر (بود) امروز وزیر مختار

روس آنجا نهار دعوت داشت. مشغول ترتیب دادن مهمانی بودند.
بیست و چهار نفر فرنگی (و) ایرانی سر نهار دعوت داشتند.

بعد فخرالملک آمد و بنا کرد به ارباب شهریار پرخاش کردن، من خواستم میانه را بگیرم گفتم بایست کاری کرد که اصلاح کار ارباب را فراهم کرد گفت من چنین و چنان خواهم کرد. رو کرد به من که شما را ارباب گول می زد. خواست به اصطلاح قمپز در بکند. من جواب فخرالملک (را) داده سوار شده آمدم رو به منزل. بعد دیدم صدای موزیک می آید، گفتند نعش حسن السلطنه، پسر ممتحن الدوله (است) رفتیم تماشا کرده، نعش «ماژرکنت» را با نعش حسن السلطنه، امروز آوردند به شهر. برای «ماژرکنت» تشریفات زیادی ترتیب داده بودند. سفرهم تماماً رفته بودند در باغشاه، نعش را با تشریفات آوردند بردند پارک اتابک، با موزیک و تشریفات بردند به حضرت عبدالعظیم.

حاجی مبارک خان از طرف حضرت اقدس آمد احوالپرسی. قدری صحبت کرد و رفت. سوار شده رفتم به در خانه پیش موق الدوله، دم عمارت شمس العماره موق الدوله را دیدم صندلی گذارده نشسته.

امیر مفخم (و) سردار اشجع (و) سردار بهادر هم پیش ناصرالملک بودند.

یکشنبه ۲۹ شهر جمادی الاول ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم که در منزل سپهدار هستم و با او صحبت می کنم. به او می گفتم که ادعائی که از یمین الدوله می کردید چه شد. بنا بود پنجاه هزار تومان از او پول بگیری چرا ادعا کردی (و) حالا چرا اول دادی.

راستی دیروز که من رفتم پیش سپهدار، در بیداری همین صحبت شده و همین حرف را هم من زدم. دیشب خوابش را دیدم. بعد از اطاق آمدم بیرون در جلو

اطاق‌های سپهدار، دیدم یک حوضی است مثل حوض کامرانیه، یک حوض کوچک تر هم توی آن حوض هست. آمدم در جلو حوض دیدم قوام حضور برادر و ثوق الدوله و قوام السلطنه که حالا در اداره خزانه داری کل است سوار یک اسبی است یک مرتبه اسب به خودی خود رفت توی حوض بنا کرد شنا کردن... و از خواب بیدار شدم.

باری سوار شده، با حسن خان رفتم منزل نظام السلطان. رفتم قدری پیش افتخار السلطنه بعد آمدم منزل. صرف نهار کرده، نماز خوانده قدری استراحت کرده، هوا هم مغشوش بود گاهی آسمان صدا می‌کرد، گاهی رگبار می‌گرفت.

باری عصری بیدار شدم، بعد سوار شده رفتم منزل سپهدار یک ساعت از شب رفته مراجعت به منزل کرده، دعا‌های شب اول ماه را خوانده استراحت کردم.

دوشنبه غره شهر جمادی الاخری ۱۳۳۲

صرف نهار کرده، بعد از نهار هوا هم قدری روشن تر شد خیالات و دل‌تنگی بی اندازه، این هوای ابر تاریک هم مزید دل‌تنگی‌ها شده بود.

خبر امروزی هم (که) دیگر مزید بر تمام غم و غصه‌ها شده بود، این بود که در هفته گذشته یک کاغذ از کربلا به خط مهرماه خانم برای حضرت اقدس نوشته بودند و نوشته بود که سرکار خاصه خانم چشمش درد می‌کند، نمی‌تواند خودش عریضه عرض بکند، خیلی اسباب پریشانی حواس من شده و پول هم خواسته که حرکت کند. (در) واقع سفرشان دیگر خنک شده و بی مزه شده است. حضرت اقدس بی ناموس و بی شرف یعنی قرم‌ساق واقعی هم که هیچ در بند این چیزها نیست.

از قراری که گفتند مختارالدوله به حضرت اقدس از «ادسا» نوشته: اول ماه رجب موقع تعطیل اعزاز السلطنه و اعتضاد الخاقان است، نوشته سه ماه حضرات را خوبست بخواهید. ملکه جهان که در «ادسا» نیست، حضرت اقدس هم اگر غیرتی داشته باشند.

گویا گفته‌اند چه عیبی دارد بیایند طهران.

سه شنبه ۲ شهر جمادی الاخری ۱۳۳۲

رفتم خیابان لاله زار برای تفنگ کوچک فشنگ خریدم. خیابان لاله زار میانه خط واگون مثل یک جوب آب می‌آمد. دیشب سیل آمده افتاده است توی بازار و میدان امین السلطان را خراب کرده است.

رفتم رو به شمیران، سیل برگردانی که خزانه داری ساخته است تمامش را سیل پر کرده است، آب افتاده توی خیابان تمام خیابان را خراب کرده است.

باری اخبارات تازه این است (که) باز لسان الدوله را گرفته، بعضی کتاب‌های نفیس قیمتی که مال دولت بوده است به تدبیر از خانه‌اش در آورده‌اند، خودش را هم حبس کرده‌اند و مشغول استنطاق هستند.

چهارشنبه ۳ شهر جمادی الاخری ۱۳۳۲

تفصیل لسان الدوله این است که: دو تا مرقع^۱ صورتی کارچین در یک کتابخانه در خیابان لاله زار می‌فروشنند. پس از تحقیقات لازمه معلوم می‌شود مال لسان الدوله بوده، او هم گفته بوده است به یک یهودی (و) دو نفر دلال که: «من کتاب قیمتی و صورت‌های کار قدیم چین زیاد دارم، می‌فروشم.» یکی از اجزای نظمیه که سابقه داشته است برای سرقت‌های کتابخانه دولتی، دو نفر را تحریک می‌کند که بروید مشتری بشوید. رفته بودند مشتری شده بودند و تمام را دیده بودند، بعد به وزیر دربار و اولیای امور اطلاع داده، از نظمیه می‌روند به خانه لسان الدوله، خودش را گرفته، کتاب‌ها و صورت‌های مصور را آوردند به در خانه، خودش (را) هم مشغول استنطاق هستند. از

۱- مرقع: آلبوممانندی از قطعات به هم پیوسته کارهای هنری از قبیل نقاشی و خطوط خوب

قراری که می‌گویند به قدر یک کرور قیمت کتاب‌ها و مرقع‌ها بوده است. رفتیم منزل معیر الممالک، جمعی بودند، بازی «رولت» می‌کردند، بعد با نظام السلطان آمدیم منزل نظام السلطان که به افتخار السلطنه بگویم نظام السلطان چندان نباخته است. شهادت دروغی دادم، سوار شده آمدم منزل. اشرف السلطنه هم شب را اینجا مانده بودند.

پنجشنبه ۴ شهر جمادی الاخری ۱۳۳۲

بی بی جان خانم از طرف حضرت اقدس آمده بود احوالپرسی، قدری صحبت کرده، صرف نهار کرده، قدری روزنامه نوشته، عصری بجائی نرفته، تا یک ساعت از شب گذشته بیرون بودم.

جمعه ۵ شهر جمادی الاخری ۱۳۳۲

رفتم حمام، بیرون آمده، صرف نهار کرده، قدری استراحت کرده، عصری برخاسته، نماز خوانده، قدری روزنامه نوشته، سردار کل، سردار سعید، سیف السلطنه آمدند بیرون.

شنبه ۶ شهر جمادی الاخری ۱۳۳۲

سوار شده رفتیم به در خانه. قدری توی باغ راه رفتیم با ارفع الدوله (و) احتساب الملک صحبت کرده، موثق الدوله هم توی آلاچیق جلوس کرده بود. بشیرالملک، شهاب الدوله، صدرالسلطنه، میرزا احمد خان، صدیق الحرم (و) آصف السلطنه بودند. بعد آصف السلطنه، به زور من را سوار کرده، رفتیم سر بنائیش. عصری سوار شده رفتیم منزل صمصام السلطنه، مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه آمده از او دیدن کرده،

امیر منمخ، سردار اشجع، صدرالسلطنه (و) مشکوةالدوله (و) جمعی بودند. بعد از آنجا سوار شده رفتن منزل محتشم السلطنه احوالپرسی. چند روزی است ناخوش است، از او احوالپرسی کرده، لقمان با پسرش (و) سیف الدوله معاون وزارت خارجه و چند نفری بودند.

ختم شد این روزنامه انشاءالله تعالی روزنامه دیگری از فردا نوشته خواهد شد.

غلامعلی عزیزالسلطان

بسم الله الرحمن الرحيم

هو الله تعالى

۱۳ ثور سال پارس نیل ۱۳۳۲

از سال رفته است ۴۳

یکشنبه ۷ شهر جمادی آواخر ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم در یک جایی هستم مثل منزل سپهدار، دیدم معتمد خلوت که یکی از پیشخدمت‌های مظفرالدین شاه است و از، آذربایجان با او آمد و از اقوام الدوله است حالا هم هست، ایستاده است بعد دیدم معتمد خلوت حمله آورد به سپهدار که او را بزند سپهدار در سفره حرکت نکرد. بعد سپهدار بنا کرد بدگویی کردن از نظام السلطنه مرحوم. بعد من گفتم اینجا نمی‌خواهم می‌روم «حسین آباد چیت کرد»، آنجا خواهم خوابید، حسین آباد «چیت کرد» مالِ همدم السلطنه نزدیک ورد آورد است... بعد از خواب بیدار شدم.

باری دو سه‌شنبه امروز خیال دارم با سرکار مغزالملوک برویم «اوین». آنجا تماشای رودخانه و گردش کرده باشیم. بارها را صبح بردند.



سردار بهادر گفت هنوز از دست من کسی عارض نشده است؛ من در جواب
گفتم: «شما همیشه در جزء نوکرها و ملازمان صدور بودید و پنجاه نفر سوار
بیشتر نداشتید، ملک و املاک شما هم در بختیاری بود و به درد کسی
نمی خورد، صبر بفرمائید در طهران و اطراف صاحب علاقه بشوید و قدری هم
از قوه تان کم بشود تا آن وقت عرض می کنم!»

رانندیم، از دروازه دولت بیرون آمده، از پشت خندق آمدیم از خیابان بهجت آباد گذشته از یوسف آباد گذشتیم، سر آسیابش ایستادیم تا اندورن هم برسند. هوا خیلی با صفا بود. نزدیک غروب بود اطاق‌ها را ترتیب داده بودند و شام حاضر کرده بودند، مهتاب خوبی بود در رودخانه هم آب خوبی می آمد. شب هم گاهی من ارگ می زدم و حسن خان دائی مغرزالملوک تار می زد، گاهی بازی می کردیم الحمدلله خوش گذشت.

دوشنبه ۸ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

این باغ مال مرحوم امین حضور بود بعد فروختند به مرحوم مشیر لشگر، حالا مال ورثه است. بدجائی نیست آب‌های اوینی‌ها تماماً از توی این باغ می گذرد. در هجده سال قبل، اول سلطنت مرحوم مظفرالدین شاه من آمدم اینجا به بیلاق، سفر دماوند با مظفرالدین شاه مرحوم بودم و در مراجعت آمدیم اینجا چند ماهی بودیم. صبح شیر و چای مفصلی صرف شد، عصری قدری روزنامه نوشتم نه قلم می نوشت نه مرکب رنگ داشت به هزار زحمت می نوشتم. «یل یل» زیادی متصل می خوانند، معرکه می کنند، خیلی مصفاست. تمام زراعت‌ها سبز و خرم است.

سه شنبه ۹ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم، رفته‌ام حضور حضرت اقدس (کامران میرزا) آصف السلطنه را هم دیدم که او هم می خواهد وارد اطاق بشود. عین الدوله وارد اطاق شد و یک عریضه داد به حضرت اقدس، حضرت اقدس (کامران میرزا) کاغذ را گذاشته توی یک پاکت فرستاد حضور شاه، فوری جواب آوردند. حضرت اقدس آن کاغذ عین الدوله را دادند به دست من، فرمودند پاره اش کن همین طور که پاره می کردم (آن را) می خواندم، دیدم عین الدوله خیلی اظهار عجز و لابه کرده است. بعد آمدم بیرون در

اطاق دیگری دیدم جمعی نشسته‌اند از جمل ناظم الاطباء، من بنا کردم از عین الدوله صحبت کردن که این آدم اگر سه چهار عیب نداشت اول شخص بود؛ یکی این که حرکاتش سبک است و نوکرهای جوان و خوشگل نگاه می‌دارد و می‌کشد روی ... دیگری زن بازی‌اش است بایست زن‌ها را روبرویش بیاورند ... تا شاهزاده ... بکنند. از این حرکات زشت دارد والا هیکل و سواد و نجابت دارد ... بعد از خواب بیدار شدم .

عصری قدری روزنامه نوشته نماز خوانده و رفتم گردش، سر تپه. امامزاده را زیارت کرده نیم ساعت از شب گذشته مراجعت کرده، نماز خواندم و روزنامه نوشتم. حسن خان تاز می‌زد، من هم ارگ می‌زدم ایراندخت ماشالله می‌رقصید، محمد تقی نامی از اهل اوین بسیار خوب می‌خواند.

چهارشنبه ۱۰ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم: رفته‌ام استقبال سرکار خاصه خانم بیرون دروازه شمیران و دو تفنگ دارم توی کالسکه. بلیط تفنگ دو لوله گلوله‌زنی رامی خواستم قایم بکنم که دم دروازه پلیس‌ها نینند که از ما بگیرند. آدم‌ها غفلت کرده بودند که تفنگ را از قنناق باز بکنند و در جلدش بگذارند تا آمدیم دم دروازه، تفنگ‌ها را دیدند و آمدند بلیط خواستند. من بلیط تفنگ کوچک را نشان دادم و گفتم مال این تفنگ است و تفنگ کوچک دیگر بلیط ندارد بعد مرافعه‌مان شد، هر دو تفنگ را دادم به دروازه‌بان آمدم توی شهر که بروم به رئیس الوزاء عرض کنم، رفتم خانه رئیس الوزاء دیدم علاء السلطنه نشسته ... (بعد از خواب بیدار شدم).

باری بعد از صرف شیر مفصل و سرشیر تفنگ برداشته با حسن خان رفتیم زیرا، یک خرگوش در شب دیده بودم رفتم به هوای خرگوش، نرسیده به «امافران» همان جای دیشبی خرگوش را دیده، با تفنگ بزرگ زدمش، افتاد دم درخت‌های چنار نهار هم آتش رشته خودیم، قدری روزنامه نوشته، به سلامتی رو به شهر حرکت کردیم.

پنجشنبه ۱۱ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

رفتم بیرون ، آقا میرزا آقاخان و حسن خان بودند، اوقاتم را تلخ کردند و تشریفاتشان را بردند. عصری سوار شده. قدری در خیابان گردش کردم (دم) منزل صارم الدوله در شگه سردار بهادر را دیدم رفتم تو دیدم خود صارم الدوله نیست، رئیس بانک استقراضی روس، مقیم اصفهان که با صارم الدوله از اصفهان آمده است در منزل صارم الدوله منزل دارد و سردار بهادر آنجا بود.

دوشنبه ۱۲ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

امروز نهار مهمان آقا محمد آدم معین الممالک هستم. به قول معیر الممالک جمعیت زیادی از اراذل بودند مشغول بازی «رولت» و گاهی «باکارا» بودیم. عصری آمدم منزل امیر مفخم، نبود.

شنبه ۱۳ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

اخبارات تازه این است: که چند روزی بود میانه سردار مؤید حاکم خمسه با جهانشان خان سخت بر هم خورده بود به طوری که نزدیک زد و خورد بوده‌اند و سردار مؤید از تبریز استعداد خواسته بود. گفتند دو هزار سوار با چند عراده توپ از تبریز حرکت کرده برای خمسه. چند روز است گفت و گومی کنند به قدری گفتند اصلاح شده است. کابینه وزراء را هم هر ساعت به یک شکل می‌گویند. گاهی می‌گویند وزراء را عوض می‌کنند گاهی می‌گویند خیر!

عصری برخاسته رفتم پل زرکنده دم سفارت روس. سفارت قدغن کرده و قراق گذارده است و هیچ کس را نمی‌گذاراند از آن راه برود شمیران به جز وزراء باری عصری رفتم منزل سردار اعظم، بعد رفتم مجلس.

امشب جشن می‌گیرند و چراغانی کرده‌اند. چون که شبی است که مرحوم مظفرالدین شاه دستخط عدالت‌خانه و عزل عین‌الدوله را داد و شبی است که ایران ویران شده، شبی است که بدبختی اهل ایران شروع شده است. باری رفته جمعیت زیادی بود موزیک می‌زدند. دو دسته موزیک می‌زدند یک دسته توی باغ یک دسته بیرون.

یکشنبه ۱۲ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

خواب دیدیم در یک جایی هستم مثل عشرت آباد. دیدم اعلیحضرت سلطان احمد شاه آنجا نشسته است. ناصرالملک یک جبهه ترمه سفیدی پوشیده، نشان قدس زده است و یک کلاه سفیدی از پوست گوسفند مثل کلاه قزاق‌ها که قدری پشمی و بلند است (به سرش گذاشته)، بعد رفتند توی حوضخانه خدمت شاه، من گفتم: من می‌ترسم که این ناصرالملک و موقد الدوله این شاه را از برای این که خودشان مصدر کار باشند بکشندش. می‌ترسند اگر تاجگذاری شد دست این‌ها از کار خالی خواهد شد. خیلی از برای این شاه جوان محل خطر است و در این گفت و گو بودم که از خواب بیدار شدم. مرتضی قلی خان پسر صمصام السلطنه آمد مدتی صحبت کردیم بعد او رفت آمدم اندرون.

دوشنبه ۱۵ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

امروز اعلیحضرت تشریف فرمای قزاقخانه قصر قاجار می‌شوند، برای نمایی که می‌دهند. باری رفته، دم خیابان، چند عدد چادر زده بودند. تا رسیدم اعلیحضرت هم رسیدند، حضرت ولیعهد، نصرت السلطنه و اعتضاد السلطنه هم در رکاب بودند یک چادر هم برای سفرای خارجه زده بودند و سفرای اغلب با زن‌هایشان بودند. یک چادر هم برای حضرت اقدس (کامران میرزا) زده بودند. سهپدار و جمعی هم آنجا بودند. از

وزراء دو نفر بیشتر نبودند.

ارفع الدوله و متشارالدوله آنجا بودند. باری نمایش شروع شد اول بچه‌های مدرسه قزاقخانه آمدند بازی کردند بعد پیاده نظام حمله کرد، بعد توپخانه مشق کرد و حمله برد، چند تیر توپ انداختند بعد اسب دوانی کردند بعد سوار مشق کردند، پیاده شده و سوار می‌شدند و روی اسب بعضی حرکات می‌کردند، بعد دو نفر از قزاق‌های روسی آمدند حضور و رقصیدند. سفرا هم آمدند با زن‌هایشان حضور شاه و دست با اعلیحضرت دادند.

سفیر کبیر عثمانی یک زن معتبری دارد که فرنگی و از اهل اطیش است، او هم بود. بعد اعلیحضرت تشریف بردند توی قزاقخانه. یک جایی برای تیراندازی درست کرده بودند که شیئی، یک خوکی می‌آمد. می‌آمد از یک طرف به طرف دیگری می‌گذشت، دو تیر شاه انداخت، دو سر تیر هم خود ژنرال، هم شاه زدند و هم ژنرال. بعد دوباره آمدند توی چادر، موزیک می‌زدند و به اشخاصی که اسب‌هایشان خوب دویده بودند «پری» می‌دادند. نزدیک غروب اعلیحضرت و سوار شده، تشریف بردند.

سه‌شنبه ۱۶ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

سوار شدم رفتم منزل مستوفی الممالک؛ مسرور السلطنه، رئیس، به قوام دفتر، آقا میرزا رضا گرگانی، اسعد الملک، و سهام نظام بودند. قدری نشسته مستوفی الممالک با آقا میرزا یوسف پسرش از اندرون آمدند بیرون، نشسته چرند و پرند صحبت کردیم تا نزدیک ظهر. عصری رفتم منزل نظام السلطان، نظام السلطان و افتخار السلطنه را بودند. تا ساعت سه از شب رفته آنجا بودم قدری هم آواز و ساز شنیده آمدم منزل.

چهارشنبه ۱۷ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

حاجی امین الخاقان آمده مدتی صحبت کرده رفتند، چند روز است حمام ما را

روشن نمی‌کنند. سماوری آتش کرده بودند رفتم توی حمام شستشوئی کرده بیرون آمدم. بی نهایت کسل بودم به جایی رفتم.

پنجشنبه ۱۸ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

قدری روزنامه نوشته صرف نهار کرده، نماز خوانده استراحت کردم عصری بانوی عظمی آمدند اینجا با فرح الدوله مادرِ یمین الدوله. مشغول پذیرائی بودم.

جمعه ۱۹ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

دیشت خواب دیدم که درخیابان علاءالدوله سوار درشگه هستم یکمرتبه باران سختی گرفت من یک پالتوی بارانی داشتم به سرم کشیدم. بعد رفتم به طرف پارک اتابک، عمارت جدیدی که تازه مرحوم اتابک ساخته بود و حال اداره ژاندارمری است. وارد عمارت شدم دیدم توی یک اطاق یک روضه خوان سیدی روی صندلی نشسته و مشغول روضه خواندن است. بعد روضه خوان رفت. من پرسیدم حضرت اشرف تشریف ندارند؟ گفتند خیر، ولی خواهند آمد. بعد گفتند صدراعظم تشریف آوردند. ما برخاسته خودمان را درست کرده دیدم، مرحوم اتابک وارد اطاق شد با کمال خوشروئی رفت در یک تالار بزرگ تری نشسته، دیدم جمعیت یواش یواش جمع شدند. مثل این که عمل نان شهر مغشوش شده رفته بود به دربار یا جای دیگری که ترتیب نان را بدهد. کار را به یک طوری انجام داده مراجعت کرده اظهار قدرتی می‌کرد. در زمان حیاتش هر وقت یک کار مهمی (را) از پیش می‌برد خوشحال و خندان بود گاهی خمیازه می‌کشید، خودش را گاهی می‌گرفت، گاهی شوخی می‌کرد. باری به همان حال بود... بعد دیدم قوام السلطنه در کمال خضوع و خشوع نشسته، رو کرد به صدر اعظم که: من از وزارت داخله استعفا داده‌ام مرخص بفرمائید بروم به فرنگستان

می خواهم آب معدنی بخورم، وثوق الدوله برادرش هم بود، من توی دلم گفتم تازه عمارت یکصد هزار تومانی ساخته‌ای! بعد صدراعظم گفت آب معدنی را در ایران هم می شود خورد. من کمال التفات رابه شما دارم، هنوز که استعفای شما قبول نشده بایست کار بکنی، ولی قوام السلطنه مثل موش شده بود. بعد از خواب بیدار شدم.

باری سرکار معرزالملوک تشریف بردند خیابان لاله‌زار خرید. صرف نهار کرده، عصری برخاسته نماز خوانده حالم کسل شد، خیالات روحانی روی داد افتادم به خیال کردن تا شب.

شنبه ۲۰ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم در باغ عشرت آباد هستم لب حوض، حضرت اقدس (کامران میرزا نایب السلطنه) تشریف داشتند با بعضی از خانم‌های خودشان، من هم بودم. معلوم بود که شب است و حضرت اقدس مشغول مسکرات میل کردن هستند، صدائی از دم باغ آمد، حضرت اقدس خنده کرده و فرمودند بی‌آوردیش تقلید در بی‌آورد. در این بین دیدم «شعبان کدخدا» که یکی از مقلدین و مطرب‌های یهودی است و بعضی اداهای خنک از خودش درمی آورد، وارد شد و بناکرد تقلید در آوردن و مزه به خرج دادن.

بعد رفتم دمِ برج عشرت آباد، قدری راه رفته رفتم به طرف رختشوی خانه و «مبال» شاه رفتم دمِ مبال، مثل سابق در زمان ناصرالدین شاه که می رفت «مبال» من دم مبال با او صحبت می کردم و غلامبچه باشی بودم و ترتیب آفتابه آب کردن را می دادم، دیدم همان اوضاع است. بعد از خواب بیدار شدم.

باری سرکار معرزالملوک تشریف بردند امیریه چون امروز عید میلاد حضرت فاطمه سلام الله علیها است، به رسم معلوم عید می گیرند و زن‌ها و مردهای سادات می آیند و عیدی می گیرند و نهار می خوردند. من در نهایت کسالت خیالی بودم، تمامش راه رفته مشغول خیالات بودم.

یکشنبه ۲۱ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

سوار شدم که بروم شمیران پیش سپهدار، درِ خانه اش که رسیدم گفتند شهر است. رفتم توی آب نمائی که ساخته است. صاحب اختیار، سردار کبیر، موثق الملک ... مشکوٰۃ الدوله، امین الوزراه و ربیع زاده بودند... بعد برخاسته آمدم منزل سردار بهادر با احياء الملوک. اسعد الملک، صاحب نسق، عین الملک و معین الاسلام بودند. اصفهان گفتند اغتشاش است از برای کمی نان یکی هم از برای انتخابات.

دوشنبه ۲۲ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

سرکار مغرّز الملوک رفتند بانک استقراضی، ایراندخت هم دو سه روز است حالش کسل است رفت منزل منصورالحکماء. من هم حالم خوش نیست کسل خیالی هستم. هر مز میرزا هم رفت به فرنگستان با ژنرال قزاق.

سه شنبه ۲۳ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم در عمارت گلستان (در) دیوانخانه شاه هستم و خلوت شکریم خانی دربار مثل اولش است. دیدم اطاقِ اولی امیر بهادر، اطاق حاجب الدوله است و لسان الدوله که کتاب های دولتی را دزدیده است با برادرهایش حبس هستند. دم در دارند چوب و فلک حاضر می کنند که لسان الدوله را چوب بزنند وارد دیوانخانه شدم دیدم جمعیت زیادی است از هر قبیل. بعد دیدم مظفرالدین شاه از در اندورن بیرون آمد غضبناک، پشت سرش امیر بهادر جنگ است، امیر بهادر می گفت شاه بی جهت به کسی اذیت نمی فرماید هر کس که خیانتکار باشد البته تنبیه خواهد شد. بعد مظفرالدین شاه آمد لب حوض ایستاد و وزراء را خواست. گفت: استنطاق کردید؟ ارفع الدوله که وزیر عدلیه بود جواب عرض کرد بلی. بعد چوب و فلک آوردند و لسان الدوله را بنا کردند

چوب زدن، من هم یک چوب برداشتم و چند تا چوب پپای او زدم بعد دیدم چوب کم آمد، از شاخه‌های درخت‌های تخت مرمر می‌انداختند و می‌آوردند که لسان الدوله را چوب بزنند، بعد از خواب بیدار شدم.

باری قدری روزنامه نوشته، صرف نهار کرده یک ساعت بعد از ظهر سورا شده رفتم دروازه قزوین حمام نمره. شستشو کردم آمدم منزل.

چهارشنبه ۲۴ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

دیشب خواب دیدم که در سفارت انگلیس رفته‌ام مثل این است که عید تولد پادشاه انگلیس است. وارد راهرو که شدم دیدم ظل السلطنه آنجا ایستاده است. تعجب کردم که چرا ظل السلطنه آنجا ایستاده است. من هم یک قداره با بند حمایلی از روی سرداری انداخته بودم. قفل و دستمال گره زده نداشتم. با ظل السلطنه بنا کردم صحبت کردن از هر قبیل. گفتم چرا توی اطاق نرفتید گفت می‌ترسم نجس بشوم. از این حرف من اوقاتم تلخ شد دیدم میرزا عبدالوهاب خان مشغول خدمت است گفتم دو گیلاس شامپانی از برای ما بیاور اینجا با ظل السلطنه بخوریم. گفتم تا اینجا آمده‌ام چرا نروم از وزیر مختار دیدن کنم رفتم توی اطاق زین وزیر مختار آمده جلو بامن دست داد من دستش را بوسیده او هم روی مرا بوسید. بعد از خوب بیدار شدم.

باری بی نهایت کسل خیالی بودم به طوری که هیچ حال نداشتم، قدری کتاب خوانده، بی اراده توی حیاط راه رفته صرف نهار کرده، مدتی استراحت کردم. غروب سوار شدم رفتم منزل نظام السلطان، نبود، رفتم منزل معیر المالك، دیدم جمعی هستند مشغول بازی «رولت» هستند.

پنجشنبه ۲۵ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

سوار شده رفتم منزل چشم‌الدوله نبود، بعد رفتم منزل نظام السلطان رفتم

اندرون پیش افتحار السلطنه، بعد آمدن منزل سردار اشجع، از او دیدنی کرده حاجی محمد آقای تاجر آنجا بودند. مدتی نشسته صحبت کردیم. از اخبارات تازه که او نقل می کرد این است که: در پارلمان انگلیس صاحت این است که برای منطقه انگلیس در ایران یعنی برای جنوب ایران از انگلیس صاحب منصب بیآید و سوئدی ها را خلع بکنند.

جمعه ۲۶ شهر جمادی آواخر ۱۳۳۲

دیشت خواب دیدم در دیوانخانه شاه هستم و یک شاهی که درست خاطر من نیست محمد علی شاه بود یا سلطان احمد شاه دیدم با من صحبت می کند. بعد دم جزیره، سلطان احمد شاه را دیدم ایستاده است و مثل این است که محمد علی شاه آمده است و به سلطنت رسیده و سلطان احمد شاه دوباره ولیعهد شده است و از خلع سلطنت او قاتش تلخ است. عبدالله خان خواجه را دیدم پهلوی سلطان احمد شاه ایستاده و صحبت می کند و دارد به او دلداری می دهد. حسن خان معروف به معصومه خانمی که حالا ملقب است به «امین همایون» و پیشخدمت سلطان احمد شاه است و طرف و ثوق هم شده او هم هست.

شنبه ۲۷ شهر جمادی آواخر ۱۳۳۲

اخبارات تازه این است که پریروز آقا شیخ سیف الدین مرحوم شده، امروز هم حاجی سید حسین قمی مجتهد مرحوم شده. نور محمد خان نوه والی که برادر زن منصور می شود و مدتی بود مرض سل داشت و همسایه ما بود دیروز مرحوم شد. خانه والی زاده مجلس ختم و فاتحه بود. رفتیم، نور محمد خان پسر اعتضاد حضور، (که) پسر مرحوم امین حضور است و به این واسطه با آقا سید محمد امام جمعه هم اقوام است به واسطه مقبری ها، امام جمعه از دختر دوست علی خان معیر الممالک است. معیر الممالک هم که با والی ها پسر عمو هستند، او هم بود. ظهیر الاسلام (هم) بود و ختم را

امام جمعه و ظهیر الاسلام برچیدند بعد هم آقا سید ابولقاسم امام جمعه آمد او هم قدری بود و رفت.

یک ساعت از شب گذشته آمدم منزل، حاجی امین الخاقان اندورن بودند. برای میرعلی^۱ اصغر گرامافون می زدند ماشاءالله هزار ماشاءالله به یک تشخیصی روی صندلی نشسته صدایش در نمی آمد.

دو تا از عروس های آقا سید محمد مجتهد، مرده اند. باری سوار شده رفتم منزل سردار ظفر، دیشب از اصفهان آمده است، خانه های محسن خانی که حلال مال حاجی میرزا علی است آنجا منزل کرده است. صارم الدوله، میرزا احمدخان، محسن خان، اسعد الملک، هژبر السلطان، سردار ارشد که یک مرتکه نکره ای است، بودند. تا نزدیک ظهر آنجا بودم. بعد با سردار ظفر رفتیم منزل سردار بهادر. سالار مسعود هم پریروز از فرنگستان وارد شده است او راه ملاقات کرده، بعد از نهار مستوفی الممالک هم آمده مدتی بود و رفت. سردار بهادر خیال رفتن به بختیاری را دارد، معلوم نیست جهت چه است؟ سردار جنگ هم که ایلخانی بختیاری بود از طرف بوشهر رفته است به فرنگستان معلوم می شود در بختیاری اغتشاش است و قشقائی ها هم با خوانینشان اتحاد معنوی کرده اند قوامی ها هم با قشقائی ها متحد شده، قوام الملک از صولت الدوله دیدن کرده است شاید این اتحاد باعث وحشت بختیاری ها شده باشد.

یکشنبه ۲۸ شهر جمادی الآخر ۱۳۳۲

آقا سید حسین قمی هم دیشب مرحوم شد، سگته کرده بود قدری حالش بهتر شده بود دوباره حالش بهم خورد مرحوم شد عصری برخاسته کسل بودم قدری راه رفته حمام آب سرد رفتم، نیم ساعت به غروب مانده سوار شده رفتم منزل معیر الممالک قدری بازی «رولت» کردیم.